

مقدمه

متن این مقاله قبل از آغاز خیزش سراسری کنونی در ایران تهیه شده بود و بعد از گذشت سه ماه از این خیزش میتوان ادعا کرد که موضوع این نوشته یعنی مقوله بدیل به حیاتی ترین دغدغه جامعه متحول ایران تبدیل شده است. خیزش جاری بعنوان نقطه عطفی در تاریخ چهل و سه ساله رژیم اسلامی که نشانگر عزم و اراده ستمدیدگان ایران برای گذار از حکومت ننگین جمهوری اسلامی است و سد و موانعی را پشت سر گذاشت که دیگر برگشت پذیر نیستند. ولی با این وجود خواست عمومی توده ها هنوز در مدار تغییر شکل سیاسی جامعه یعنی **حکومت** محدود مانده و به کانال تغییر بنیادی وضع موجود یعنی شیوه تولید یا به عبارت دیگر شیوه کار و زندگی توده ها و در نتیجه ساختار سیاسی برآمده از آن نرسیده است. امر تعیین کننده ای که با مقوله بدیل عینیت یافته و به شهادت تاریخ سرانجام مبارزات توده ها در نهایت با چند و چون آن رقم خواهد خورد. تمرکز این نوشته بر سر یکی از این بدیل هاست که با توجه به اوضاع و احوال جاری شاید محتمل ترین امکان در میان امکان هاست و به دلایل مختلفی حتی خیلی از نیروهای چپ و کمونیست یا خواست آن را دارند یا با قبول امکان ناپذیر بودن انقلاب سوسیالیستی حداقل در وضعیت کنونی، بدان تن داده اند. بدیلی که در واقع به غیر از جاهلان سلطنت طلب تمامی اپوزیسیون راست بر سر آن توافق نظر و اراده دارند و با کمک امپریالیسم غرب بعنوان تنها امکان رئال در جامعه ایران با جدیت تعریف و تبلیغ میشود. صحبت بر سر "لیبرال دمکراسی" یا به عبارت دیگر یک جمهوری دمکراتیک بورژوازی بعنوان بدیل جمهوری اسلامی است. پیتر هیودیس در جبهه چپ یکی از مروّجان این نظریه است که لیبرال دمکراسی را بعنوان **پیش شرط ضروری** سوسیالیسم اصلاً یک **ضرورت تاریخی** تعریف داده و بخصوص در دو دهه اخیر این دیدگاه منفعلانه در جنبش چپ و کمونیستی ایران نمایندگان فکری زیادی پیدا کرده است. این نوشته نقد نظرات ایشان حول این مسئله است و دیدگاه و بدیلی را به چالش میکشد که بخصوص در شرایط کنونی خطر جدی در روند انقلاب ایران محسوب شده و در برابر بدیل سوسیالیسم قرار گرفته است.

لیبرال دمکراسی و رند ظریف ما

«نباید تصور کرد که گویا تمامی نمایندگان دمکراتیک (خردهبورژوازی) از دکانداران یا شیفته دکانداران هستند. چون ممکن است فرهنگ و موقعیت شخصی آنان فرسنگها با این گروه فاصله داشته باشد. خصوصیت خردهبورژوازی این نمایندگان از اینجاست که ذهنیت آنان نیز محدود به همان حدودی است که خردهبورژوازی در زندگی واقعی بدانها برمیخورد و قادر به فراتر رفتن از آنها نیست، و در نتیجه، آنها نظراً به همان نوع مسائل و راحلهایی میرسند که منفعت مادی و موقعیت اجتماعی خردهبورژوازی در عمل متوجهشان است. این است خطوط کلی رابطه‌ای که میان نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه و خود آن طبقه وجود دارد...» (۱)

چندی پیش گفتگویی از پیتر هیودیس در باب "لیبرال دمکراسی و سوسیالیسم دمکراتیک" (۲) انتشار یافت که صراحت کلامش بسیاری از شک و گمانه زنی های ما را برطرف ساخت و حداقل اینک میدانیم که این دیدگاه با توسل به چه واسطه و راهکردی قصد رسیدن به آن چشم انداز سوسیالیستی- کمونیستی مورد نظرش یعنی جامعه ای عاری از سلطه و استثمار را دارد. با این تکرار آغاز کنیم که هر چپی الزاماً کمونیست نیست و فقط باور یا ادعای باور به جامعه ای عاری از سلطه و استثمار کفایت نمیکند و فاکتورهای دیگری نیز ضروری هستند. باور به چنین چشم اندازی فقط پاسخ به سوال مبارزه برای چه میدهد. تا اینجا ما با یک مجموعه ناهمگونی سروکار داریم که میتوان لقب گل و گشاد «چپ» را نیز بدان اطلاق کرد. اما بعد بلافاصله این سوال مطرح می شود که چطور و چگونه؟ با چه شیوه ای و کدام راه میتوان به این افق رسید؟ اینجاست که با وجود اشتراک افق در مجموعه ولنگ و باز چپ، تفاوتها آشکار شده و گاهی حتی در برابر هم قرار میگیرند. اینجاست که حتی همان چشم انداز و افق های مشترک نیز از عرصه عام نظری بیرون آمده، در چند و چون شدایدش خودنمایی میکند و میتوان تفاوت و تمایزات را اینجا نیز تشخیص داد. میتوان ادعای باور به چنین افقی را داشت ولی مانند خیلی از چپ های دیروز و امروز خواسته یا ناخواسته به یمن این یا آن شیوه مبارزه و انتخاب راه، به بخشی از جذب و دفع های نظام سرمایه داری تبدیل شد. به بخشی از ساز و کارهای نظام

و بجای شدن سوسیالیستی- کمونیستی حتی صادقانه راه شدایند بورژوائی را طی کرد. اینجا پرداخت به دیدگاه هیودیس نیز در واقع نقد یکی از همین راهها و شیوه مبارزاتی در جبهه چپ است که تحت نام بدیل ارائه شده و بی ارتباط با چشم انداز سوسیالیستی او نیست. سیستم فکری و چیدمان نظری تشکیل شده از اجزاء مختلفی که بصورت حلقه های یک زنجیره در نهایت راهش به تمکین در برابر وضع موجود کشیده شده و این نوشته سعی دارد تا خود را با یکی از این حلقه های نظری در روبنای سیاسی و ایدئولوژیکی این دیدگاه درگیر سازد. چیدمان نظری در روبنای سیاسی که فرمالیسم اش در واقع نتیجه منطقی "شکل گرایی" در آسیب شناسی از شیوه تولید سرمایه داری است و پرداخت بدان فرصت دیگری میطلبد. شکل گرایی به افراط کشیده شده ای که از جادوی شکل انتظار معجزه اجتماعی دارد. معجزه ای که نه تنها رخ نداده و نمیدهد بلکه در پایان این نوشته خواهیم دید که چگونه با وجود آن ادعاهای پرطمطراق در باب سوسیالیسم در نهایت مبارزه برای "لیبرال دموکراسی و شکل دولتی آن یعنی جمهوری دموکراتیک بورژوائی" را بعنوان پیش شرط ضروری سوسیالیسم، جایگزین انقلاب پرولتری کرده و انقلاب را از دستور کار خود و پرولتاریا در سراسر جهان کنار میگذارد. بقول مارکس:

«در نبردهای تاریخی لازم است میان گفته‌ها و ادعاهای خیالپرورانه احزاب و سازمان واقعی و منافع واقعی آنها، میان طرز تلقی آنها از خودشان و آن چیزی که به واقع هستند، از آن بیشتر فرق گذاشته شود.» (۳)

نقد را اول با یک نگاه اجمالی به مقولاتی مانند لیبرالیسم، دیکتاتوری و دموکراسی آغاز میکنم. بدیهی است که ارائه بحث حول هر دو مقوله دیکتاتوری و دموکراسی بطور مستقل امکان پذیر نیست و به همین دلیل هر کجا تمرکز نوشته بر سر یکی از آنهاست خودبخود آن وجه دیگر وارد بحث و کنکاش خواهد شد.

لیبرالیسم

لیبرالیسم مفهومی است که در ارتباط با واقعیت عینی تبیین یافته و بدون عزیمت از این بستر مادی بحث و گفتگو حول آن ما را به بیراهه می برد. سرمایه داری و بالتبع بورژوازی به مثابه یک طبقه در مرحله پسین خود همزمان به ایفای دو نقش تاریخی پرداخت که برخاسته از ضرورت‌های تاریخی بود. یعنی نفی جهان کهنه و همزمان اثبات و تکوین خود در مرحله رقابت ازاد که همزمان انکشاف و تکامل پرولتاریا به مثابه یک طبقه اجتماعی نیز بود. مرحله ای که در آن سرمایه داری بعد از قرن‌ها رشد و توسعه کمی در دل نظام فئودالی در اروپا شکل استقلال یافته خود را پیدا کرد و با همراه کردن پرولتاریای جوان و بخش بزرگی از جمعیت دهقانی فروپاشیده در سنگر انقلابات بورژوائی تبدیل به فرماسیون اقتصادی و اجتماعی و سیاسی مسلط شد و با پس زدن پر افت و خیز فئودالیسم که از همان اول بقول هیودیس در همین مصاحبه با «ضد و بند با ارتجاع» نیز همراه بود تاریخ بشر را در سیر تکامل مارپیچی خود به جلو راند. مرحله ای که با رشد و توسعه و پیشرفت همه جانبه نیروهای تولیدی و در مرکز آن نیروی کار زنده یعنی طبقه کارگر همراه بود و با دفن لاشه متعفن و ارتجاعی شیوه تولید فئودالی و حکومت‌های استبدادی برآمده از آن منجر به آزادی نیروهای تولیدی شد که در تضادی اشتی ناپذیری با مناسبات تولیدی- اجتماعی کهنه قرار گرفته بودند.

استقرار مناسبات تولیدی نوینی که پاپیای رشد و گسترش نیروهای تولیدی شکل گرفته بودند. تا اینجا لیبرالیسم بازتاب ایدئولوژیکی مرحله تاریخی از نظام نوینی بود که بند پیوندی خود را با نقش تاریخی اش یعنی دفن نظام کهنه حفظ کرده بود و در غالب نخستین انقلاب فرانسه بقول مارکس حرکتی "بالا رونده" و رو به جلو داشت. اما پس از استیلا مناسبات بورژوائی این تاریخ بسر آمد و با پس زدن نظم کهنه، واقعیت عینی جهان نیز تغییر یافت و بالتبع لیبرالیسم نیز که بازتاب همین واقعیت تغییر یافته بود، وارد فاز جدیدی از زندگی مفهومی خود شد که با انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه معنای خود را نه با نقش تاریخی دفن جهان کهنه بلکه تضادهای جدیدی در جامعه تعریف میکرد که در مرکز آن تضاد دو طبقه اصلی پرولتاریا و بورژوازی قرار داشت و بر خلاف نخستین انقلاب فرانسه حرکت "پایین رونده" و ارتجاعی بخود گرفت که «حتی پیش از آنکه آخرین سنگر فوریه برچیده شود و نخستین مرجع انقلابی تشکیل گردد آغاز شده بود..» (۴) و حضور نمایندگان سیاسی بورژوازی «به عنوان نمایندگان نظم بورژوایی مطرح بود نه بعنوان شوالیه‌های ملتزم رکاب شاهزاده خانم‌های همیشه در سفر، به عنوان طبقه بورژوازی در مقابل دیگر طبقات، نه بعنوان سلطنت‌طلبان در مقابل جمهوریخواهان. سلطه آنان به عنوان حزب نظم، بر دیگر طبقات جامعه از سلطه قبلی‌شان در دوره

احیای سلطنت یا در دوره پادشاهی ژوئیه، مطلق‌تر و سرسخت‌تر بود، و چنین سلطه‌ای امکان پذیر نمیشد مگر در قالب جمهوری پارلمانی، چون تنها در این قالب بود که دو شاخه بزرگ بورژوازی فرانسه میتوانستند متحد شوند و در نتیجه، سلطه طبقه خود را جانشین سلطه شاخه ممتاز این طبقه سازند. اگر هم گاه دیده میشد که به عنوان حزب نظم، به جمهوری دشنام میدهند و انزجار خود را از این نظام پنهان نمیکنند، بخاطر فقط باورهای سلطنت طلبانه نبود. غریزه‌شان به آنان میفهماند که جمهوری اگر چه سلطه سیاسی آنان را کاملتر میکند، ولی در عین حال عامل تخریب پایه‌های اجتماعی این سلطه است چرا که آنها را در برابر طبقات ستمدیده جامعه قرار میدهد و ادارشان میکند بدون برخورداری از حائل شاه و دربار، و بی آنکه بتوانند ملت را به وسیله جنگهای زرگری بین خود و بر ضد سلطنت اغفال کنند، به طور مستقیم با آن طبقات بجنگند.» (۵)

تضاد و آنتاگونیسمی که در سال ۱۸۷۱ با کمون پاریس بلاخره هویت مستقل خود را اعلام کرد و دوران انقلابات پرولتری آغاز شد. لیبرالیسم جوان مرگ شده بعنوان ایدئولوژی یک دوران سپری شده اتفاقاً با انسجام و تثبیت دولت دمکراسی-دیکتاتوری بورژوائی با سرکوب کمون پاریس به خاک سپرده شد و حداکثر با تشکیل انحصارات جهانی نیز فاتحه اش خوانده شد. در جهان امروز دمکراسی و دیکتاتوری بورژوائی بازتاب سیاسی ضرورت‌های هیولای سرمایه داری به غایت ارتجاعی شده ای است که آزادی برای آن در واقع حل ضرورت‌های انباشت امپریالیستی سرمایه معنا میدهد و تکرار مرحله تاریخی سرمایه داری پسین و رقابت آزاد در اروپا نیست که انحصار و امپریالیسم هنوز شکل نگرفته و موجودیتی نداشت که بعنوان یک نظام مسلط جهانی روند آنارشی گونه تولید و باز تولید فرآیند کار و زندگی را سازماندهی کند. تکرار مرحله ای نیست که بورژوازی هنوز برای "آزادی" نیروهای تولیدی و نیروی اجتماعی نوینی به نام پرولتاریا از قید و بندهای نظام ماقبل خود مبارزه میکرد. ارزیابی مثبت ما از لیبرالیسم بورژوازی پسین ربط دارد با بازتاب پویایی و بالندگی روابط تولید سرمایه داری در مرحله مشخصی از تاریخ اجتماعی که با تمام چرک و خونش نیروهای تولیدی را از قید و بند مناسبات تولیدی ارتجاعی شده ماقبل خویش رها ساخت و امری در خود نیست. هیولای سرمایه داری امپریالیستی امروز به مثابه بالاترین مرحله توسعه شیوه تولیدی سرمایه داری در عین حال بالاترین مرحله تخصص و آنتاگونیسم های ذاتی آن است و فقط با یک دگرگونی بنیادی میتوان بدانها پاسخ راستین داد. بالاترین مرحله آنتاگونیسم ماهیت اجتماعی کار و تصاحب و مالکیت خصوصی بعنوان ویژگی اساسی معرف این شیوه تولید، بالاترین مرحله آنتاگونیسم طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی، بالاترین مرحله آنتاگونیسم سازمان تولید در کارخانه و آنارشی تولید در مجموعه اجتماع، رقابت و آنارشی و در نتیجه قانون "گسترش یا مرگ" بعنوان نیروی پیشبرنده توسعه و تکاملی که راهش لاجرم بدین جا کشیده شد.

اما چپ لیبرال گمان میبرد که میتوان تاریخ را به عقب یعنی اواسط قرن نوزدهم برد تا بورژوازی با تصحیح خود بدون این فکر باطل که «منافع طبقاتی آن ها، یعنی منافع طبقه متوسط، توسط کارگران مورد تهدید قرار خواهد گرفت» (۶) راه متعارف توسعه و بالتبع "دمکراسی واقعی بورژوائی" را طی کرده و **پیش شرط ضروری و تاریخی** سوسیالیسم را برای آنان فراهم سازد. در صورتیکه انحصار از ثابته صفر بصورت یک ظرفیت بالقوه در ذات پویای سرمایه در چارچوب شیوه تولیدی که رقابت اصل بنیادی و اصلاً نیروی محرکه رشد و توسعه آن بوده و هست، در انتظار فعلیت یابی بی صبری میکرد. پروسه توسعه و انباشت سرمایه با انگیزه سوددهی هرچه بیشتر در روند رقابت و ضرورت گسترش نامتناهی که اگر گرایش نزولی نرخ سود در عالم واقعیت مرزهای عملی اش را بدان نشان نمی داد، انتهائی نشناخته و نمیشناسد. این پروسه و انگیزه ای است که بر سر شاخ نشسته و بن میبرد. عملکرد بالاترین مرحله ای که با تخریب جنون آمیز محیط زیست و جنگهای دهشتناک نسل بشر را در آستانه نابودی قرار داده و راه حل رادیکال می طلبد.

ما در نظام سرمایه داری در عالم واقع با سرمایه انتزاعی و مجرد سرو کار نداریم بلکه واحدهای سرمایه در نظامی رقابتی. حق مالکیت خصوصی در نظم سرمایه داری در واقع از منظر هر واحد- بخش و لایه بورژوازی در عین حال به رسمیت شناختن حق مالکیت خصوصی برای واحدهای غیر خود نیز هست و این انگیزه ای بود که اصلاً لیبرالیسم بورژوائی را در برابر انحصار فئودالی قرار داد. یعنی حق مبادله برابر مالکان خصوصی کالا در بازار و رقابت آزاد با مالکان خصوصی دیگر. حق و اصل و قانونی که حتی در مرحله گندیدگی و انحصاری سرمایه نیز سایه خود را بر سر واحد های سرمایه های مالی داشته و رقابت را

در ابعاد جهانی مابین پایگاه‌ها و مراکز مختلف انباشت در درون و بیرون دامن می‌زنند. اما این رقابت در مرحله‌ای که انحصار نه فقط یک نیروی بالقوه در روند پویای سرمایه بلکه نیروی فعلیت یافته است دیگر همان مضمون پویای دوران بالندگی خود را ندارد و رقابت باید خود را با شکل فعلیت یافته انحصار تطبیق داده و آزادی چیزی به غیر از حق انحصار و بلعش یا نابودی سرمایه‌های رقیب نیست. این پروسه تبدیل رقابت به انحصار هم نیست و در این رابطه رقابت از صحنه خارج نمیشود و تجربه دو جنگ جهانی امپریالیستی و تمام جنگ‌های نیابتی امروز مهر تائید بر این حقیقت می‌زنند.

آزادی مقوله‌ای ایستا نیست و با تغییر ضرورت و اینجا ضرورت‌های عینی توسعه سرمایه‌داری در هر مرحله تغییر کرده و در مرحله انحصاری سرمایه چیزی بیش از فرارفتن از ضرورت‌های انباشت امپریالیستی سرمایه معنا ندارد. آنچه که ما امروز به عنوان لیبرالیسم با آن سر و کار داریم در واقع توهم فرودستان جامعه و عمدتاً طبقه و اقشار میانی و متوسط یعنی خرده بورژوازی متزلزلی است که در فقدان آلترناتیو سوسیالیستی-کمونیستی برای رهائی از سلطه روابط و مناسبات سرمایه‌داری و بورژوازی افعی شده بدان روی آورده و ترانه برابری و برادری و آزادی بورژوازی پسین را برای تسکین روح خسته خود دین‌واره بازخوانی میکند. در راستای تحکیم این نوستالژی و توهم جمعی نیز دستگاه تبلیغاتی و ایدئولوژیکی بورژوازی افعی شده خود از پرکارترین بخش‌های این سیستم جهانی است که از شبج بی جسم و پیکر لیبرالیسم به مثابه سوپاپ اطمینان فواید زیادی می‌برد. چه در ارتباط با اضمحلال و استحاله طغیان و خیزش توده‌های زحمتکش‌کار به استخوان رسیده، چه در ارتباط با تضادهای درون طبقاتی خویش. بورژوازی امپریالیستی با مکانیسم و دینامیسم نظامش آشناست و میداند که در عالم واقعی با سپری شدن مرحله رقابت آزاد هیچ لایه یا بخشی از سرمایه نمی‌تواند خارج از ساختارهای امپریالیستی حاکم بر جهان که خیلی بیش از نظامیگری است، بقا یا رشد و گسترش مستقلی داشته باشد. ولی دامن زدن به توهمات لیبرالی بخصوص در کشورهای تحت سلطه یکی از ترندهائی است که سرمایه‌داری جهانی برای اضمحلال و استحاله جنبش‌های اجتماعی و حل بحران‌های خود بکار گرفته و بر طبل تو خالی می‌کوبند تا ظرفیتهای جنبش‌های اجتماعی توده‌های محروم و عاصی را در دایره توهمات بورژوازی به هرز برده و در برابر بدیل نوین سوسیالیسم قرار دهد. از طرف دیگر در جنگ و رقابت‌های بورژوازی به کرات شاهد بودیم که فیل جناح مغلوب بخصوص بورژوازی متوسط دوباره یاد دوران خوش برادری و برابری رقابت آزاد کرده و برای همراه ساختن توده‌ها با خود ناله از بیدار رقیبان انحصارگر هم طبقه‌اش سر می‌دهد. بورژوازی متوسطی که خود بخشی از ساختارهای مادی و تقسیم‌کار امپریالیستی سرمایه است. از کدام لیبرالیسم صحبت میشود وقتی با تغییر شرایط عینی و حداکثر با شروع جنگ جهانی اول دورانش برای همیشه بسر آمد؟ مگر در مرحله سیادت نظم سرمایه‌داری امپریالیستی بر جهان و تقسیم‌کارش توسعه سرمایه‌داری بطور نمونه در کشورهای تحت سلطه و عقب افتاده تحت اوامر صندوق بین‌المللی پول سازمان تجارت جهانی و تکرار همان پروسه رشد و تکامل سرمایه‌داری در اروپاست؟ اینکه چرا امروز برخی از چپ‌ها خود در نهادینه کردن توهم لیبرالیسم در بین توده‌ها شریک جرم دستگاه عظیم مخزنی طبقه حاکم شده و بجای تبلیغ و ترویج تبدیل انقلاب سوسیالیستی بعنوان ضرورتی عاجل، با بازگشت به عقب دوباره پرچم "لیبرال دمکراسی" را بالا برده و در مقابل انحصار بورژوائی قرار میدهند، روایت چپ‌نامید از انقلاب است که بر خلاف ادعایش با واسطه کردن بورژوازی متوسط خوب و دمکرات منشی که هنوز به آرمانهای ایدئولوژیکی گذشته دورش وفادار مانده است، قصد کنار زدن شر بورژوازی انحصارگر و به تازگی مد شده نئولیبرال را دارد.

مداخلی بر مقوله دیکتاتوری-دمکراسی طبقاتی

برخی از نحله‌های چپ مدعی آنند که آنها امروز بعد از دو قرن مبارزه طبقاتی دوباره به جستجوی محتوای مورد نظر مارکس از "اصطلاح" دیکتاتوری پرولتاریا با هدف بازبینی آن برآمده‌اند. کدام محتوا؟ محتوای طبقاتی "اصطلاح نه چندان درست مارکس" یعنی دیکتاتوری پرولتاریا که گویا قرار است این نحله‌های چپ آن را بازبینی مفهومی کند. در روند این نوشته خواهیم دید که مشکل این رفا در واقع با زمختی "اصطلاح" دیکتاتوری پرولتاریا نیست و این مثلاً بازبینی در واقع باز کردن دریچه‌ای برای حذف محتوای عینی مقولاتی است که از مشخصه‌های بارز جامعه طبقاتی اند. البته جای این تهی‌سازی خالی نمانده و با چیز

دیگری که محتوا نیست، پر میشود. منظور این نحله های چپ از "بازبینی" دقیقاً همین جایگزینی است. در دستگاه فکری این چپ دیکتاتوری و دمکراسی به مقولاتی ناب و غیرطبقاتی تبدیل شده و بعنوان مونیسم شر و مونیسم خیر مورد سنجش قرار میگیرند. ناب سازی برخی از این نحله های چپ بخصوص در باب مقوله دمکراسی آنچنان به افراط کشیده میشود که پیتر هیودیس بعنوان یکی از متفکران برجسته این دیدگاه در همان گفتگو ادعا میکنند «دمکراسی فقط جلوه‌ای از جامعه‌ی طبقاتی نیست که با گذار از آن ناپدید می‌شود.» تاکید از من

دیکتاتوری- دمکراسی در یک پیوند بازتاب سیاسی شیوه تولید مشخصی است که تازه با جامعه سرمایه داری بعنوان بخش لاینفکی از مقوله دولت و ملت بورژوائی وارد معادلات اجتماعی شد و مطمئناً با اتکا به دایره المعارف یونان باستان نمیتوان شناخت درستی از این مقولات مدرن کسب کرد و بقول مارکس در پیشگفتار چاپ دوم آلمانی هژدهم برومر لویی بناپارت «با توجه به تفاوت کامل شرایط مادی یا اقتصادی نبردهای طبقاتی در جهان باستان و در دوران مدرن، فرآورده‌های سیاسی این نبردها همانقدر به هم شبیه‌اند که سرسقف کانتر بوری با سمونیل نبی در تورات.»

ولی با این وجود همان دمکراسی یونان باستان و اشرافیت کوچک و بزرگ شهر آتن هم بر گرده بردگانی استوار شده بود که هیچ نفعی از آن نبرده و سهمی از آن نداشتند. دمکراسی و آزادی که از ابتدا نمی توانست هم در خدمت برده باشد هم برده دار، هم سیاست استثمارشونده باشد هم استثمارکننده. مبارزه ای بی امان و آنتاگونیستی که طبقات درگیر با ویژگی های مشخصی که برآمده از جایگاه طبقاتی آنها در شیوه تولید سرمایه داری است، به پیش می برند. ابزار سیاسی که بزعم برخی از رفقای چپ بازبین، ما امروز "مسلمان درک همهجانبه‌تر از پیامدهای مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا داریم که به هیچوجه در دایره اندیشه مارکس نبود" .. بازبینی مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا که بعنوان انحراف مهلکی در اندیشه های مارکس معرفی می شود. نزد این رفقای چپ حتی اندیشه های خود مارکس هم که در نهایت از دل تجارب انقلابات قرن نوزده دولت دیکتاتوری پرولتاریا را بعنوان یک ضرورت اجتناب ناپذیر نتیجه گرفت، زیر سوال میرود. ولی خب اینجا براحتی لنین نمیتوان مهر ابطال بر این اندیشه مارکس زد و باید تمامی میراث جهانی پشتک‌های دولیستی و سفسطه های دیالکتیکی را به خدمت گرفت تا بشود با نام مارکس، مارکسیسم را از محتوای انقلابی اش تهی ساخت.

دمکراسی بورژوائی، سیاست اقلیت انگلی از انسانها در غالب یک طبقه حاکم بر جامعه است. دمکراسی که در پیوند با دیکتاتوری بورژوائی در غالب دولت بر گرده روابط تولیدی در شالوده مادی جامعه استوار گشته که متضمن منافع بورژوازی به مثابه یک طبقه است. مناسبات مادی که زیربنای همه مناسبات سیاسی و اجتماعی را تشکیل می‌دهند و مالکیت خصوصی خدایان زمینی مقدس ترین اصل آن است. این نحله های چپ نیز مانند پرودن درک نمی کنند که مقولات اقتصادی و سیاسی «چیزی جز تبیین‌های مجردی از آن مناسبات واقعی نیستند، و تنها تا زمانی واقعیت دارند که آن مناسبات وجود دارند.» (۷)

به عبارت دیگر تا زمانی که مناسبات طبقاتی موجودند و واقعیت دارند لاجرم مقولات اقتصادی و اینجا سیاسی مانند دمکراسی و دیکتاتوری بعنوان تبیین‌های مجردی از آن مناسبات نیز واقعی هستند. مگر اینکه این زیربنا و روبنای سیاسی در راستای پیش فرض و پیش شرط های نظری موهم چپ لیبرال نه در یک پیوند دیالکتیکی بلکه دولیستی به موازت هم قرار داده شوند. دمکراسی- دیکتاتوری طبقاتی ادعای دروغین این یا آن طبقه هم نیست و نمیشود با معیار واقعی یا کاذب بودن بدانها نظر افکند. دمکراسی بورژوائی در مرحله انحصار همین است که وجود دارد و خیلی هم واقعی است ولی مضمون آن با دمکراسی بورژوائی پسین تفاوت دارد. تفاوت واقعی دو مرحله وجودی متفاوت از پویش سرمایه. اما چپ بازبین ما مانند آقای پرودن «.. بجای حرکت تاریخی عظیمی که حاصل تعارض نیروهای تولیدی کسب شده انسان با روابط اجتماعی اوست که دیگر با آن نیروهای تولیدی متناظر نیستند [یعنی سطح رشد آنها را منعکس نمی‌کنند]، بجای جنگ‌های قریب الوقوع وحشتناک میان طبقات مختلف یک ملت و میان ملت‌های مختلف، بجای اقدام عملی و خشونت‌آمیز توده‌ها، که تنها وسیله قادر به حل آن تعارض‌هاست - بجای حرکتی چنین گسترده، طولانی و غامض، هوی و هوس‌های ذهن خود را می‌نشانند..» (۸)

هیودیس همانجا در پاسخ به این سوال که از نقطه نظر مارکس چه تفاوتی میان دموکراسی سوسیالیستی و لیبرال دموکراسی وجود دارد و آیا اصولاً وجه مشترکی میان آنها وجود دارد یا آنها نسبت به هم قطب های متضاد و غیرقابل جمع را تشکیل میدهند، ادعا میکند:

«مطمناً این دو در دو قطب متضاد قرار ندارند در حالیکه یکی هم نیستند.» تاکید از من به عبارت دیگر بزعم ایشان دموکراسی سوسیالیستی و دموکراسی بورژوائی نه تنها ضدیتی با هم ندارند بلکه در حالیکه یکی نیستند ولی همسو و حتی قابل جمع هم هستند و به همین خاطر ضرورت نفی دموکراسی بورژوائی منسوخ و بی اعتبار اعلام شده و جمع و تفریق دموکراسی دو طبقه آنتاگونیستی بعنوان بخشی از بازی چپ نو جایگزین آن میشود. مسئله کلیدی در این تحریف هیودیس نه یکی ندانستن دموکراسی سوسیالیستی و دموکراسی بورژوائی بلکه حذف تضاد و تخاصم و ضدیت آنهاست. نقد هیودیس به "دموکراسی واقعی بورژوائی" محدودیت و عدم تکوین متعارف آن به دلیل "خیانت لیبرال ها به مبارزه برای لیبرال دموکراسی" است. لیبرال دموکراسی که هیودیس زحمت رشد و گسترش آنرا بعد از خیانت لیبرالها وظیفه پرولتاریا و کمونیست ها اعلام میکند. دو الیسمی که با جدا سازی مکانیکی سیر حرکت دموکراسی بورژوائی از شالوده مادی اش، ارتباط دیالکتیکی آنها را از هم گسسته و در نقد نظام سرمایه داری در بالاترین مرحله در هزاره سوم فقط شکایت از این دارد که چرا برابری و آزادی در لیبرال دموکراسی به عرصه سیاسی محدود شده و به قلمرو اقتصادی کشیده نمیشود. بقول هیودیس در همان مصاحبه: «هنگامی که بحث به قلمرو برابری اقتصادی کشیده میشود، درباره این که آیا کارگر حق دارد و یا این حق دموکراتیک کارگر است که روند تولید کار خود را خودش اداره کند و یا کارگر فاقد چنین حقی است؟ آیا کارگر حق دارد که در محل کار خود آزادانه درباره کار خود اظهار نظر کند؟ در این عرصه است که تفاوت آشکار می گردد. ما میدانیم که در سرمایه داری و از جمله در لیبرال دموکراسی، کارگران از چنین حقی برخوردار نیستند. این انتقاد مارکسیستی به لیبرال دموکراسی است. یک جامعه واقعاً سوسیالیست جامعه ای خواهد بود که در آن، دموکراسی به عرصه سیاسی محدود نمیشود بلکه به قلمرو مناسبات اجتماعی انسانی هم تعمیم می یابد؛ از نقطه تولید در روند کار انسان شروع شده و به تمام جامعه گسترش می یابد. این تفاوت میان این دو مفهوم است.» تاکیدات از من

پس حال دریافتیم که بزعم این دیدگاه تفاوت سوسیالیسم دموکراتیک با یک جامعه بورژوائی متعارف در تعمیم یا عدم تعمیم دموکراسی واقعی بورژوائی به قلمرو اقتصادی و دموکراتیزه کردن آن است و در این عرصه است که تازه تفاوت آشکار می گردد و این نقد مارکسیستی به لیبرال دموکراسی است.

آزادی و دموکراسی سیاسی بعنوان امری جدا از روابط و مناسبات تولید بورژوائی ادعای کاذبی بیش نیست و حق رای در نظامی که قلمرو اقتصادی آن توسط طبقه حاکم به اشکال مختلف مرئی و نامرئی به انحصار درآمده است، فقط حق انتخاب ارباب در چارچوب رقابت های بورژوائی است. ساختارهای سیاسی که بازتاب ساختارهای اقتصادی حاکم بر جامعه است و در این عرصه هم نه از آزادی خبری است نه برابری و زنجیر اسارت را مناسبات تولید حاکم از قبل در بنیادی و گسترده ترین رابطه اجتماعی محکم بر تن و روح مردم بسته و رای یک عضو پائینی این جامعه برابر با یک عضو بالائی نیست و دموکراسی سیاسی برای همه اعضای این جامعه نابرابر وجود ندارد. در جهان طبقاتی یعنی حتی در دوران گذار (سوسیالیسم) دیکتاتوری- دموکراسی ناب غیر طبقاتی افسانه است. افسانه ای ساخته و پرداخته چپی که بر خلاف ادعایش این مقولات جانبدارانه را در رونمای سیاسی جامعه از محتوای مادی و طبقاتی اش تهی ساخته است. دیکتاتوری شر است پس باید کنارش گذاشت... دموکراسی خیر ابدی است پس باید جایگزین شر دیکتاتوری شود. اینکه این دموکراسی- دیکتاتوری کدام طبقه علیه کدام طبقه است چندان مهم نیست و شر و خیر بعنوان معیار ابطال و اعتبار این مقولات عینی بر فراز تاریخ اجتماعی قرار میگیرد. بیخود نیست که در گفتمان اکثر این نحلتهای چپ بجای پرداخت به مضمون طبقاتی این مقولات مدام پیامدهای دیکتاتوری پیراهن عثمان میشود و حتی بردن نام دیکتاتوری پرولتاریا را منسوخ اعلام میکنند. توده هائی که این دیکتاتوری بارزترین شکل بروز اراده و منافع آنها در صف مقدم مبارزه طبقاتی است و حتی بطور خودکار در همهء شورش و قیامهای حق طلبانه خود جلوه هائی از آن را بکار میگیرند. بطور عام در جامعه طبقاتی که دو طبقه اصلی آن ذاتاً تضاد آنتاگونیستی را یدک کشیده و منافع هر طبقه ای نافی منافع طبقه ضد

خود است، مسلماً هر طبقه ای از این جایگاه آنتاگونیستی طبقاتی به دموکراسی- دیکتاتوری طبقاتی نظر دارد و دموکراسی هر طبقه در عین حال دیکتاتوری علیه طبقه ضد خود نیز هست. طبقه حاکم دموکراسی خویش را ابزار تعادل جامعه برای حفظ شالوده و روابط تولیدی میداند که تامین کننده منافع اوست و از آنجاکه تاریخ ما تاریخ مبارزه طبقاتی است پس لاجرم باید برای حفظ این دموکراسی و آزادی علیه طبقه و نیروهای اجتماعی که بطور خصمانه در برابر منافع او قرار گرفته و مبارزه میکنند، همزمان اعمال دیکتاتوری کند. غالباً دیکتاتوری و دموکراسی طبقاتی در اشکال ترکیبی مختلفی در جامعه ظهور می یابند که گاه تشخیص مرز بین آنها آنچنان دشوار میشود که نمیتوان مهر مشخص یکی از آنها را بر امر مشخصی زد. جنگ و تجاوز و کشتار و سرکوب بورژوازی اعمال عریان دیکتاتوری برای تحکیم و استمرار دموکراسی و آزادی است که حق استثمار و تصاحب و مالکیت خصوصی ثمره کار بردگان نوین را در قانون و منشور حقوق بشر و نهادهای دموکراتیک اش در روبنای جامعه بعنوان حق مقدسی با خون محرومین نوشته و هر کسی را که در برابر این حق و "آزادی" قرار گیرد به خاک و خون میکشد. دموکراسی که فقط به زور دستگاه قهر طبقاتی مجال استمرار پیدا کرده و تداوم می یابد. یعنی در هر وجه همزمان وجه دیگر خودنمایی کرده و همدیگر را مشروط میسازند. وجوهی که مدام در حال تداخل و تبدیل شدن به یکدیگرند و با بمب اتم هم نمیشود آنها را از هم جدا ساخت و تبدیل به مونیسم دموکراسی و مونیسم دیکتاتوری کرد.

بطور مشخص دموکراسی بورژوائی، جامعه ای متعادل تحت حاکمیت قانون و دولت سرمایه از شهروند قانون مدارش طلب میکند تا بتواند روند استثمار و انباشت سرمایه را در روند مبارزه طبقاتی تعدیل شده تضمین کند. صندوق رای در جوامع بورژوائی اوج بروز دموکراسی بورژوائی است که بقول مارکس طی آن بردگان مدرن اجازه می یابند ارباب خود را در چارچوب قانون- البته قانون اربابان- انتخاب کنند و هرگاه پا از چارچوب این قانون فراتر نهادند حتی در دموکرات ترین کشورهای جهان با تانک از روی شهروند معترض و عاصی خود هم گذر کرده و سرکوب می سازند. حق رای عمومی و صندوق رای که از آن بارها فاشیسم و اشکال مختلف حکومت های به غایت ارتجاعی بیرون آمده و می آیند. یکی دیگر از اصلی ترین نقش های دموکراسی بورژوائی در غالب دولت تعدیل رقابت و جنگ واحدهای سرمایه در مرحله انباشت امپریالیستی سرمایه در چارچوب جغرافیای سیاسی دولت و ملت هاست که رای عمومی و صندوق رای ابزار سیاسی آن است و طی آن پائینی ها اجازه "انتخاب" ارباب را در میان رقبای بالائی پیدا میکنند. جنگ و رقابتی که هرگاه افسار پاره کرد منجر به جنگ داخلی شده و اینبار تفنگ و گلوله تعادل را به نفع این جناح یا آن واحد سرمایه برقرار میسازد...مجامع گوناگون جهانی مانند سازمان بین الملل، و شورای امنیت، سازمان تجارت جهانی و وو همین نقش را در سطح کلان ایفا میکنند.

در مقابل دموکراسی پرولتری متضمن تعادل جامعه با مناسبات تولیدی-اجتماعی مشخصی است که تامین کننده منافع اکثریت زحمتکش و ستمدیدگان جامعه است و در تضادی آشتی ناپذیر با دموکراسی اقلیت انگلی از جامعه در غالب یک طبقه قرار گرفته و از آنجاکه تاریخ ما تاریخ مبارزه طبقاتی است پس لاجرم باید برای حفظ و گسترش دموکراسی اکثریت قاطع زحمتکش و ستمدیدگان جامعه در برابر طبقه سرنگون شده و نظامی جهانی اش اعمال دیکتاتوری کند. دموکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا حاکمیت سیاسی نوینی است که طی آن اکثریت قاطع زحمتکش و ستمدیدگان جامعه با نفی دموکراسی و دیکتاتوری بورژوائی فرصت پویائی و بالندگی و خلاقیت و ابتکار، مشارکت همه جانبه در جامعه و گرفتن سرنوشت خود بدست خود و تغییر ضرورت عینی را در همه عرصه های اجتماعی پیدا میکنند. دموکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا دوره گذار از سرمایه داری به کمونیسم یعنی جامعه بی طبقه است. دوره ای که پرولتاریا با متحدینش در یک دوران پر افت و خیز گذار سوسیالیستی آگاهانه اقدام به محو و نابودی " کلیه تمایزات طبقاتی، کلیه روابط تولیدی که این تمایزات بر روی آنها بنا شده اند، کلیه روابط اجتماعی که منطبق بر این روابط تولیدی هستند" کرده و کلیه افکاری را که از این روابط اجتماعی نتیجه می شوند، دگرگون میکنند. در این نظام و جامعه حق مسلم رای عمومی و انتخاب و گزینش ماهیتاً مضمون دیگری دارد و این حق و حقوق تبلور اراده توده ها برای شرکت در اداره و سازماندهی جامعه و تعیین سرنوشت خویش است.

اگر قرار بود تحت فشار مفهوم سازی های کاذب دستگاه ایدئولوژیکی بورژوازی ما نام حقیقی این مقولات را تغییر دهیم تا حال یک دایره المعارف فلسفی، اقتصادی، سیاسی جدیدی اختراع کرده بودیم. اما بزعم از این دوستان نباید حتی نام دیکتاتوری

پرولتاریا را برد، اما بعد از دو قرن مبارزه طبقاتی خیلی بجاست و اصلاً باید فریاد زد که دمکراسی پرولتری یعنی "گسترده کردن ابعاد همان دمکراسی... که دمکراسی بورژوازی مدعی آن است" تا بتوان مردم را زیر بیرق توهمات نهادینه شده بورژوازی بسیج کرد و گویا خود مارکس هم بجای دیکتاتوری پرولتاریا از اصطلاح دیگری که امروز ما درست تر می‌دانیم، استفاده نکرد.. یعنی بجای اصطلاح وحشت برانگیز دیکتاتوری پرولتاریا نگفت گسترده کردن ابعاد دمکراسی بورژوازی.. به عبارت دیگر گویا قرار است امروز پرولتاریا با انقلابات خود رسالت ناتمام بورژوازی و دمکراسی نیمه کار مانده اش را به سرانجام برساند.

بورژوازی که به باور این دیدگاه طی حرکت تاریخی اش در اواسط قرن نوزده با خیانت به مبارزه برای لیبرال دمکراسی پرچم آزادی و برابری از دستش افتاد و حداقل با آغاز قرن بیستم پرولتاریا و کمونیستها باید آنرا دوباره بلند میکردند. این رفقا فراموش کردند که همان آزادی و برابری که بر پرچم انقلاب بورژوازی پسین نقش بست نیز محتوای طبقاتی داشت و همان پرچم آزادی و برابری نیست که انقلاب پرولتری بالا برده و میبرد. آزادی و برابری بورژوازی زمانیکه دانش از استبداد و انحصار و قید و بندهای فئودالی بلند بود به شهروند آزاد از هر مالکیتی به غیر از کالای نیروی کار معجزه آسایش در بازار آزاد نیاز داشت که منبع پویای سرمایه است و خدایان جدید آن را فقط در بازار آزاد از آن خود میکردند. نیروی اجتماعی نوینی در تاریخ که به جز توان کارش "آزاد" از هر تملکی بود. آزادی مالکان خصوصی برای رقابت در بازار و فروش کالا و برابری که مبادله برابر هم ارزها در بازار به او دیکته میکرد. بقول مارکس همان "مساوات‌طلبی و قلندر مادرزادی" کالائی که در بنیادی ترین رابطه انسانها شکل نابرابر کار و سرمایه و مکیدن ارزش اضافی کار کارگر بخود گرفته و متضمن فرادستی اقلیتی از مالکان خصوصی جامعه و فرودستی اکثریت توده های زحمتکش بی چیز بوده و هست. آزادی و برابری بورژوازی سرکوب آزادی و برابری پرولتاریاست و قرار نیست پرولتاریا ابعاد همان دمکراسی بورژوازی پسین قرن هجده و نوزده را گسترش دهد که در پیوند ناگسستنی با دیکتاتوری اش چارچوب سیاسی بقا و استمرار شیوه تولید بورژوازی یعنی کار استثمار را فراهم کرد. دمکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا نفی دمکراسی و دیکتاتوری بورژوازی است و تضادی آشتی ناپذیر دارند و این تضاد و تخاصم هم با جمع و کسر اکابری قابل حل نیست. یکی حاکمیت سیاسی اقلیت انگلی در جامعه در غالب طبقه استثمار کننده است و دیگری حاکمیت اکثریت زحمتکشان استثمار شوند و متحدین ستمدیده اش. فقط با یک انقلاب پرولتری که در آن با جابجائی طبقاتی در قدرت سیاسی اکثریت قاطع زحمتکشان و ستمدیدگان جامعه سرنوشت خویش را بدست گرفته و با سرنگون کردن دولت دمکراسی و دیکتاتوری بورژوازی و استقرار دولت دمکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا اقدام به نابودی و زوال کل تمایزات طبقاتی، کل روابط تولیدی که این تمایزات بر روی آنها پایه می گیرند، کل روابط اجتماعی متناسب با این روابط تولید کرده و همه افکار برخاسته از این روابط اجتماعی را دگرگونی میکنند. بقول مارکس در نقد برنامه گوتا «این دوره تحول، یک دوره گذار سیاسی نیز هست که دولت در آن چیزی نمی تواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا.»

مشکل این نحله ای چپ با محتوای دیکتاتوری پرولتاریاست نه "اصطلاح" و نام زمخت آن. دیدگاهی که تفاوت دوران گذار به مثابه جهانی هنوز طبقاتی با کمونیسم بعنوان جهان بی طبقه را درک و فهم نکرده و می پندارد که از فرادای انقلاب با اعلام پایان مبارزه طبقاتی میتواند از شر دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان یکی از شاخص های بارز مبارزه طبقاتی پرولتاریا در جهان طبقاتی خلاص شد و دمکراسی ناب ابدی برپا ساخت. در دوران گذار بورژوازی سرنگون شده ولی هنوز به مثابه یک طبقه و نظام جهانی نه تنها خارج از مرزهای انقلاب در سراسر جهان حکمفرماست بلکه به شهادت تاریخ در درون محدوده انقلاب به اشکال مختلف در برابر انقلاب مقاومت کرده و با کمک نظم جهانی اش از هیچ کوششی برای بازتولید خود دریغ نمیکند. حتی در یک تجسم عالی از انقلاب با الغای کار استثمار و اجتماعی کردن مالکیت ابزار تولید و خلع ید از بورژوازی شاید پیکرهمه مادی بورژوازی به مثابه یک طبقه در محدوده انقلاب پیروز فرو پاشد ولی در عرصه سیاسی، ایدئولوژی و فرهنگی هنوز بخشی از سوخت و سازهای جامعه است و در برابر نظام نوینی که متضمن دمکراسی برای اکثریت قاطع زحمتکشان و ستمدیدگان جامعه است، مقاومت کرده و از پیشروی انقلاب جلوگیری میکند. حتی در بهترین تجسم ناب از دوران گذار این جامعه بنا بر ماهیت هنوز طبقاتی خویش و بقایای بجا مانده از جهان کهنه بارز ترین ظرفیت برای بازتولید نظم کهنه است و مبارزه طبقاتی در تمام سطوح آن هنوز جریان دارد و در نتیجه قوانین مبارزه طبقاتی از جمله دیکتاتوری- دمکراسی طبقاتی جاری خواهد بود و راه گریزی از

آن نیست. می‌پندارند که اگر در دستگاه مفهوم پردازی‌های بازبینی شده، دیکتاتوری پرولتاریا منسوخ اعلام شد بعد میتوان ضرورت اش را هم در روند مبارزه طبقاتی دور زد. می‌پندارند که با حذف وجه دیکتاتوری از پیوند کلی فقط دموکراسی خوش ابدی باقی مانده و بعد میشود مفتخرانه خود را "مارکسیست انسان‌گرا و هومانیزم" نامید. مارکس در بی‌اعتنائی به سیاست دیالوگی با این تبار از چپها دارد که گویای خیلی چیزهاست و پاسخی بدانها میدهد که هنوز پاسخ مارکسیستی بدانهاست. این چپ متوهم مدعی بود که «اگر مبارزه سیاسی طبقه‌ی کارگر اشکال قهر آمیز به خود بگیرد، اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خود را جانشین دیکتاتوری طبقه‌ی بورژوا کنند، مرتکب جنایت وحشتناک لطمه به اصول می‌شوند؛ زیرا به جای آنکه سلاح بر زمین گذارند و دولت را ملغی اعلام کنند، برای ارضای نیازهای حقیر و عادی روزانه‌ی خود، برای در هم شکستن مقاومت طبقه‌ی بورژوا، به دولت شکلی انقلابی و گذرا می‌دهند. کارگران نباید سازمان‌های حرفه‌ای تشکیل دهند؛ زیرا با این کار، تقسیم کار اجتماعی جامعه‌ی بورژوایی را جاودانه می‌کنند...»

مارکس پاسخ میدهد «.. حضراتی که چنان مخبط و کودن اند که هر وسیله‌ی واقعی مبارزه را به این دلیل که همه‌ی سلاح‌های مبارزه را از جامعه‌ی کنونی باید گرفت و به این خاطر که شرایط عینی این مبارزه بدبختانه با خیالات ایده‌آلیستی این دکتراهای علوم اجتماعی در باره‌ی آزادی، خودگردانی و آنارشی که به صورت احکام الهی بنا نهاده اند، منطبق نیست، بر طبقه‌ی کارگر منع می‌کنند..»

از "گسترده‌ترین دموکراسی برای توده‌ها" شعار میدهند. تکرار امر بدیهی و مسلم بدون پاسخ به این سوال که چگونه در نظام‌های که انقلاب راه خود را باز میکند این گسترده‌ترین دموکراسی برای توده‌ها بدون دیکتاتوری علیه دشمن‌ها را طبقاتی نه تنها میسر بلکه حفظ و دامنه‌ی آن در راستای انقلاب جهانی گسترده‌تر میشود؟ نام و صورت مسئله هم که عوض کنیم بلاخره در عمل پرولتاریا با این واقعیت و ضرورت عینی روبروست و دور زدن دیکتاتوری پرولتاریا در مصاف با دشمن متخاصم یعنی بر باد دادن سهل‌انگارانیه همان دموکراسی که در حرف ضروری‌ترین رکن "سوسیالیسم دموکراتیک" معرفی میشود. مارکس اشتباه نکرد و خیلی خوب با نگاهی عمیق به واقعیت مبارزه طبقاتی هم مفاهیم و هم اصطلاحات مناسب و منطبق با آنها را انتخاب کرد و بخصوص بعد از تجربه شکست کمون پاریس بطور مشخص دیکتاتوری انقلابی را برجسته ساخت که در نقد برنامه‌ی گوتا چنین توصیف اش کرد:

«سرشت دولت در جامعه‌ی کمونیستی دستخوش چه تحولی می‌گردد؟ به بیان دیگر، چه عملکردهای اجتماعی در آن جامعه باقی می‌ماند که شبیه عملکردهای کنونی دولت اند؟ به این پرسش تنها می‌توان به شکل علمی پاسخ داد و با هزار گونه ترکیب کلمه مردم با کلمه دولت به اندازه جهش کک نیز به [حل] مسأله نزدیک خواهیم شد. بین جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی يك دوره تحول انقلابی از اولی به دومی وجود دارد. منطبق با این دوره تحول، يك دوره گذار سیاسی نیز هست که دولت در آن چیزی نمی‌تواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا.» تاکید از من

فعلاً اینجا مهم نیست که پرولتاریا به مثابه یک طبقه در روبنای سیاسی در چه شکل و قاموسی دیکتاتوری خود را اعمال میکند. مهم این است که در هر حال این دیکتاتوری، اتوریته و اعمال قدرت (سیاسی) طبقاتی، بخش مهمی از ساز و کار دوران گذار بوده و بدون آن انقلاب و گسترش جهانی آن خواب و خیالی بیش نیست و حکومت و "دموکراسی شورایی" آغاز نکرده پایان یافته است. مهم این است که توده‌ها باید بدانند که دیکتاتوری پرولتاریا امر اجتناب‌ناپذیری در روند مبارزه طبقاتی تا برقرای جامعه کمونیستی است و سوسیالیسم گل بی خار فیلسوفان و مفسران رمانتیک و منفعل تاریخ نیست و اهرم‌های دفاع از خود را در برابر دشمن‌ها را طبقاتی داراست و برای پاسداری از دستاوردهای انقلاب و گسترش و عمیق‌تر کردن آن در راستای آزاد سازی کل جهان از فلاکت سرمایه‌داری، اعمال دیکتاتوری کرده و جنگ و نبرد طبقاتی اش را تا برقراری جامعه بی طبقه کمونیستی ادامه خواهد داد.

لیبرال دموکراسی، پرولتاریا و کمونیستها

اینجا سخن را با تعریف هیودیس از لیبرال دموکراسی در همان گفتگو آغاز میکنیم. او می‌گوید: «بهر حال اولین مسأله‌ای که باید بدانیم این است که لیبرال دموکراسی به عنوان یک واژه، اشاره اش به سیاست‌های لیبرالی یا دموکراسی بورژوائی است که لازمه

اش داشتن جامعه ای است با حدی از آزادی های سیاسی که البته حد این آزادی ها در جوامع مختلف میتواند خیلی متفاوت باشد؛ این آزادی ها میتواند از جمله برقراری حق رای عمومی یا یک فرد یک رای باشد که در آن نهادهای نمایندگی سیاسی وجود دارد که لااقل در تنوری، به همه این امکان را میدهد که از حق رای خود برای بیان گزینه های سیاسی مورد نظرشان از طریق صندوق رای و یا طرق دیگر نظیر آزادی بیان و نظر استفاده کنند. این معنای لیبرال دموکراسی و فرمول بندی سیاسی آن است.» تاکیدات از من

قبل از هر چیز بقول رفیق نازنینی معلوم نیست که واژه "لیبرال دموکراسی" اختراع کیست ولی تا جائیکه فهمیده میشود ایدئولوژی و سیاست با وجود ربط و وجه اشتراک شان یکی نیستند و تفاوت های بارزی نیز دارند و گویا با تلفیق این دو مقوله در غالب یک واژه با مضمون واحدی سعی میشود با توهم لیبرالیسم، دموکراسی بورژوائی یعنی دولت سیاسی- طبقاتی بورژوائی البته از نوع مرغوب اش را در هزاره سوم تظہیر کرد.

بعد اینجا سوال این نیست که بطور نمونه دادگاه قانون اساسی باید منتخب باشد یا غیر منتخب؟ مدافع حق رای عمومی هستیم یا نیستیم؟ مسئله این است که آیا میشود در چارچوب این نظام از انتخاب و حق رای صحبت کرد؟ میشود جدال بر سر این مسئله را در چارچوب وضع موجود به هدف مبارزه طبقاتی پرولتاریا، توده ها و کمونیستها تبدیل ساخت؟ هیودیس صریحاً پاسخ مثبت به این سوالات میدهد و نقد ما به این مسئله است. وگرنه استفاده از همه این اشکال و یا دقیقتر ابزار مانند حق رای عمومی و گزینش و انتخاب و در سوسیالیسم را (بدون اینکه مطلق شان کنیم) اموری بدیهی دانسته و بدان باور داریم. در مقاله "کنکاشی پیرامون عنصر آگاهی و آگاه" در بخش "هم خودگردانی و هم مرکزیت" مفصل به این وجه دموکراتیک و مشارکت مستقیم توده ها در ساخت ساختمان سوسیالیسم پرداخته شد.

بالاتر روشن ساختیم که به باور دوالیستی هیودیس در عرصه سیاسی دموکراسی بورژوائی و دموکراسی سوسیالیستی ضدیتی با هم ندارند و این ضدیت فقط در قلمرو اقتصادی است. دوالیسمی که برای توجیه ادعاهای خود ناچاراً کارش به فرمالیسم (شکل گرائی) کشیده شده و آزادی های سیاسی مانند "حق رای عمومی برای بیان گزینه های سیاسی مورد نظرشان از طریق صندوق رای و یا طرق دیگر نظیر آزادی بیان و نظر" در چارچوب نظام سرمایه داری را با دموکراسی سیاسی سوسیالیستی عوضی گرفته است. گویا رند ظریف ما در خوشبینانه ترین تجسم با مفهوم حقیقی رای یا آزادی رای بدرستی آشنا نیست و لازم به تکرار این حقیقت است که در نظامی که در بنیاد و شالوده جامعه اش یعنی در اساسی و گسترده ترین رابطه انسانها، رای و آزادی از اکثریت قاطع اعضای آن سلب شده است، حق رای و گزینش در روبنای سیاسی مسخره است و توده ها آزادی و حق انتخابی به جز انتخاب مشروط شکل بردگی ندارند. بردگی که قبلاً قواعد آن در قلمرو کار تثبیت شده و لاجرم در عرصه سیاسی بطور جانبدارانه بازتاب می یابد و این کشف مارکس در واقع جوهره ماتریالیسم تاریخی را تشکیل میدهد. کدام آزادی؟ کدام رای؟ کدام حق انتخاب و گزینش وقتی در اساس این جامعه، روابط و مناسبات تولید بورژوائی زنجیر بردگی بر تن و روح توده ها بسته است؟

هیودیس در وصف چیستانی لیبرال دموکراسی در گفتگو با آزاده رئیس دانا ادامه میدهد:

«اولین چیزی که باید بدانیم این سؤال است که لیبرال دموکراسی چیست؟ شما میتوانید از لیبرال دموکراسی حمایت کنید بدون آنکه لیبرال باشید. در عین حال میتوانید یک لیبرال باشید و از لیبرال دموکراسی حمایت نکنید. در ۱۸۴۸ لیبرال ها برای براندازی نظام های سلطنتی در اروپا در انقلاب شرکت کردند اما بعداً پا پس کشیده و به طبقه کارگری که وارد میدان مبارزه شده بود خیانت نمودند و به سنگر هائی که برای تعمیق انقلاب و رشد دموکراسی بوجود آمده بود پشت کردند، زیرا فکر میکردند منافع طبقاتی آن ها، یعنی منافع طبقه متوسط، توسط کارگران مورد تهدید قرار خواهد گرفت بنابراین در واقع لیبرال ها با ارتجاع و ضد انقلاب وارد زد و بند شده و بدون جنگیدن تسلیم آن ها شدند. پس می بینیم که لیبرال ها به مبارزه برای لیبرال دموکراسی خیانت کردند و البته موقعیت های دیگر هم هست که این اتفاق روی نداده است.» تاکیدات از من

پس با این حساب طبقه کارگر و کمونیستها بدون اینکه لیبرال باشند از مصمم ترین حامیان لیبرال دموکراسی اند و بقول ایشان مانند مارکس در راه تحقق آن از خود لیبرالهای خائن به لیبرال دموکراسی کوشاترند. لیبرال هائی که گویا از ۱۸۴۸ به مبارزه برای رشد لیبرال دموکراسی پشت کرده و بدینسان به طبقه کارگری که در این سنگرها برای رشد لیبرال دموکراسی مبارزه میکرد، خیانت نمودند. « زیرا فکر میکردند منافع طبقاتی آن ها، یعنی منافع طبقه متوسط، توسط کارگران مورد تهدید قرار خواهد گرفت.» (۹)

هر کجا و در هر موقعیتی هم که این خیانت روی نداد و این فکر بیهوده و باطل به ذهن لیبرال ها راه نیافت، کمونیستها و پرولتاریا همدوش با آنها در سنگر های مبارزه برای لیبرال دموکراسی مبارزه کرده یا دقیقتر باید بکنند. اما چرا؟ زیرا بزعم این دیدگاه در هر جامعه ای که لیبرال دموکراسی گسترش نیافته یا نیابد از انقلاب سوسیالیستی هم خبری نیست و « یک دولت دموکراتیک، پیش شرط ضروری برای سوسیالیسم است.» (۱۰)

چرا؟ زیرا بقول هیودیس در همان گفتگو و نه آنچه که او به مارکس نسبت میدهد « شما باید توده های مردم را قانع کنید تا سوسیالیست شوند و در واقع اگر حق آزادی تشکل نداشته باشید چگونه میخواهید این کار را انجام دهید، اگر حق تبلیغ نظرات تان را نداشته باشید و اگر نتوانید مواضع تان را از جمله در دوره انتخابات به اطلاع عموم برسانید، چگونه این کار را انجام خواهید داد؟» ببینید فکر میکنم همه ما ترجیح میدهم مبارزه طبقاتی را در چارچوب « یک دولت دموکراتیک» پیش ببریم تا حکومت هائی مانند جمهوری اسلامی و رژیم های فاشیستی. ولی ترجیح دادن با ضروری دانستن فرق بسیاری دارد و میل ما یک چیز و واقعیت وجود گسترده چنین حکومت و رژیم هائی در سراسر جهان امر دیگر و ما و پرولتاریا چاره ای جز پیش بردن مبارزه طبقاتی در چنین شرایطی آن هم نه بعنوان امری در خود بلکه در راستای انقلاب سوسیالیستی- کمونیستی نداریم. هیودیس مانند ما ترجیح نمیدهد که مبارزه را در چارچوب ساختاری دموکراتیک پیش ببرد بلکه با تاکید این ساختار دموکراتیک را ضروری و باید میدانند و لاجرم همه جا مبارزه برای ایجاد چنین شرایطی و نه انقلاب را در دستور کار و الویت پرولتاریا و کمونیستها قرار میدهد.

بعد برای اتمام حجت بسان تاریخ نویسان هار بوورژوائی انگشت اشاره بسوی بلشویک های منحرف از اندیشه های مارکس نشانه برده و میگوید:

«ببینیم که آنها بدون دموکراسی سیاسی، لیبرالی و یا بورژوائی و با بدور انداختن آن به کجا رسیدند، بدون حرکت مثبت و به پیش از دموکراسی سیاسی و با فراتر رفتن از محدودیت دموکراسی سیاسی از طریق برقراری دموکراسی اقتصادی، از کجا سر برآوردند.» تاکید از من

می پرسیم از کجا سر برآوردند؟ سر از تطهیر دموکراسی متعفن شده بورژوائی؟ سر از مبارزه در سنگر لیبرال دموکراسی؟ سر از دخیل بستن به پسمانده ساختار های دموکراتیک به بهانه مبارزه با استبداد و فاشیسم؟ سر از لاس زدن با سندرزاها؟ سر از فرستادن توده ها بدنبال نخود سیاه و کنار گذاشتن برنامه انقلاب؟ سر از رجعت به دو قرن پیش و اختراع دوباره چرخ؟ سر از تبدیل سوسیالیسم به یک رویای دست نیافتنی با لاف های نظری پر طمطراق و در نهایت تمکین به وضع موجود؟

حداقل بلشویکها با وجود تمام کم و کاستی ها و خطاهای اجتناب پذیرشان یک قرن پیش با نگاه به جلو به رهبری لنین بدعتی نهادینه کردند که جهان سرمایه داری را به لرزه درآورد و بعد شکست خوردند. شما که آغاز نکرده با بالا بردن دست خود و حواله دادن ضرورت انقلاب به آینده نامعلومی شکست را پذیرفته و در میادین و پارک های مدرنیته با دلبری، دل به پسمانده سنت های دموکراتیک داده و قلوه خونین مردم جهان را از آنان می ستانید. بیخود نیست که سرنوشت بسیاری از این نحله های چپ لیبرال و شبه آنارشیست به تمکین در برابر وضع موجود کشیده شد و آن افق و چشم انداز عالی "جهانی عاری از سلطه و استثمار" در بین راهی که انتخاب کردند به سرابی گول زنده در صحرای سوزان و کشنده نظام سرمایه داری تبدیل گشت.

هیودیس به این اکتفا نکرده و همانجا چشم انداز خود را در راستای مبارزه طبقاتی بطور نمونه در امریکا اینگونه شرح میدهد:

«در واقع ما در آمریکا یک دموکراسی بورژوائی واقعی هم نداریم، بلکه دارای برخی سنت های دموکراتیک و ساختارهای سیاسی دموکراتیک هستیم که هر چند آن ها ضعیف، فاسد و محدود هستند اما ما باید از آن ها استفاده کنیم، ما باید از این ساختارها و فضای سیاسی مولد آن ها استفاده کنیم، ما باید متشکل شویم و به شکل دموکراتیک تا آن جا که امکان دارد- هر چند هم که این امکانات محدود باشد - نظرات خود را مطرح نماییم، ما همچنین باید با تلاش های جناح راست برای نابودی یا امحاء این سنت ها و

ساختارها، که در ایالت متحده اکنون یک خطر واقعی است، وارد مبارزه شویم. ما باید برای گسترش حق رای عمومی مبارزه کنیم، ما اگر بتوانیم می باید یک جنبش نیرومند برای فراخواندن مجلس موسسانی به وجود آوریم که بتوانند قانون اساسی جدیدی را برای یک جمهوری واقعی، یک جمهوری لیبرال دموکرات در آمریکا بازنویسی کند که در آن یک "دادگاه عالی قانون اساسی" غیرمنتخب وجود ندارد، دارای مجلس سنا نیست و خیلی از قوانین دیگری را که حالا در این قانون اساسی وجود دارند، در آن وجود نداشته باشد.» تاکید از من

ببینید این بیان یک وضعیت اقتصادی-سیاسی معین است که تاریخ صد سال گذشته تعیین اش را بارها تجربه کرده و استثناء نیست. مسئله هنوز این است که ما و پرولتاریا چه رویکرد و برخوردی با این وضعیت اقتصادی سیاسی داریم؟ نقد ما به این وضعیت چیست و چه راه حلی پیش پای توده ها قرار میدهیم؟ همانطور که دیده میشود هیودیس بالا به صراحت پاسخ و راه حل مثلاً مارکسیستی البته از جنس هومانستی خود را ارائه داده و با ضروری نامیدن مبارزه برای احیای لیبرال دموکراسی جای هیچ شک و گمانه ای باقی نمیگذارد. یعنی در شرایطی که انقلاب ضرورت خود را به هر شکل و با هر صدای در جامعه فریاد میزند، ما و پرولتاریا باید برای باز نویسی قانون اساسی یک جمهوری لیبرال دموکرات بطور نمونه در آمریکا مبارزه کنیم! اینجاست که برآستی باید گفت کوه موش زابید و چه چیز و ناچیزهایی که از دل آن پرداختهای افسانه ای راجع به سوسیالیسم بیرون نزد. اینجا شکل دموکراتیک مبارزه این دیدگاه حتی پائین تر از قد و قواره بقول خودشان «دموکراسی بورژوائی واقعی» است و تا قعر ابتدال همان برخی سنت ها و ساختارهای سیاسی دموکراتیکی که جان سالم از دست خیانت لیبرالها و "زد و بندشان با ارتجاع و ضد انقلاب" بدر برده اند، سقوط کرده و با تکیه زدن بر آنها، انقلاب سوسیالیستی را به زانده ای از همین سنت ها و ساختارهایی تبدیل میسازند که به واسطه آن بورژوازی در آمریکا بعنوان یکی از ابرقدرتهای امپریالیستی مردم جهان را به بردگی و فلاکت و خون کشانده است. جمهوری که مارکس ۱۷۰ سال پیش آن را در جمع بندی از شکست انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه « بطور کلی، فقط قالب دگرگونی سیاسی جامعه بورژوائی» تعریف داد و امروز در دستگاه فکری چپ لیبرال به پیش شرط ضروری رهائی بشر از تعفن همان جامعه بورژوائی تبدیل شده است.

می پرسیم پس چرا در کشورهایی که از دیر باز به یمن این قالب سیاسی بورژوائی و سنت ها و ساختارهای سیاسی دموکراتیک مانند حق رای عمومی، آزادی تشکل و حق تبلیغ نظر و عقیده حتی برای چپ هائی امثال شما، حق اعتصاب و حق ایجاد سندیکا و اتحادیه های کارگری مستقل برپاست، انقلاب سوسیالیستی به یک افق و چشم انداز دست یافتنی تبدیل نشده است؟ چرا با وجود این سنت ها و ساختارهای سیاسی دموکراتیک، بر خلاف بزرگ نمائی های غیرواقعی هنوز اندر خم کوچه اول قانع سازی توده ها هستید و نتوانستید در این جوامع بعد از گذشت یک قرن حتی بخش کوچکی از « توده های مردم را قانع کنید تا سوسیالیست شوند»؟ علت و ریشه این درماندگی مطمئناً کم کاری و دست و پا چلفتی نیست و بالتبع نقد ما هم نمیتواند این باشد. یکی از مشکلات اصلی این درماندگی، دیدگاه راهبردی چپ خرده بورژوائی بورژوا زده لیبرالی است که انقلاب سوسیالیستی را ضروری و اولویت و رسالت خود و پرولتاریا و زمانه ندانسته و تلاش برای رسیدن به «یک جمهوری لیبرال دموکرات» را جایگزین آن کرده و اتفاقاً در این راستا خیلی هم پرکار و فعال و جدی است. نقد ما به این ریشه فاسد شده است.

نمی توان با بزرگ نمائی در باب تحول فکری جامعه غرب بخصوص آمریکا در چند سال گذشته و رجوع به جنبش هائی مانند "وال استریت را اشغال کنیم" یا اعتراضات توده ای سال ۲۰۲۰ یا طیف "چپ" بورژوا امپریالیستی مانند برنی ساندرز که طی یک قرن گذشته به کرات حتی قدرت سیاسی را در کشورهای اورپائی و خود آمریکا به واسطه همان پسمانده سنت ها و ساختارهای سیاسی دموکراتیک و صندوق رای بدست آورده و با جنگ و کشتار شاهراه انباشت امپریالیستی سرمایه را تا مرز جنون هموار ساختند، واقعبینانه جنبش انقلابی را در مراکز انباشت امپریالیستی سرمایه تحریف کرد و از کاه کوه ساخت و برای دموکراسی بورژوائی و پسمانده سنت های دموکراتیک اربابان جهان غش و ضعف کرد و با اطمینان از رسیدن به یک «نقطه عطف» سخن گفت و کودکانه ادعا کرد «که نوعی تغییرات ژرف و ریشه ای در اعماق جامعه در حال وقوع است.»

می پرسیم کدام تغییرات ژرف و ریشه ای و نقطه عطف؟ هیودیس پاسخ میدهد «غلیان بزرگ علاقه به سوسیالیسم» در آمریکا و

برای اثبات این ادعا تعریف و تمجید خجولانه دو صفحه ای از برنی سندرز بعنوان یک خط سیاسی متفاوت ارائه داده و ما را با آمار افزایش یافته سوسیالیست های دمکراتیک آمریکائی آشنا میسازد که همین یک سال پیش با وجود تجربه رژیم ترامپ باز نیمی از جمعیت آن به فاشیسم عریان رای داد و نیمه دیگرش از وحشت به دامن حزب دمکرات یعنی فاشیستهای خجول پناه برد. آن هم در آمریکائی که فاشیسم مذهبی هم در سیاست هم در بطن جامعه قدرتمندتر از هر زمانی است و در بهترین حالت مانند دوران زمامداری ترامپ جنگ داخلی میان دو جناح بورژوا امپریالیستی تجسم آن نقطه عطف و تغییرات ژرف و ریشه ای در اعماق جامعه امریکاست نه غلیان بزرگ علاقه به سوسیالیسم.

همینجا از خود پیرسیم چرا دیدگاهی که ابتذال برنی سندرز در حزب امپریالیستی دمکرات امریکا، جنبش وال استریت، چند سازمان مثلاً سوسیالیستی علنی و اعتراضات علیه خشونت پلیس که مانند تجربه جورج فلویدر در سه شماره توسط حزب دمکرات ملاخور و تبدیل به کارزار موفق تبلیغاتی آنان در انتخابات ریاست جمهوری امریکا شد، وی را چنان به وجد می آورد که صحبت از تغییرات ژرف و ریشه ای در اعماق جامعه امریکا کرده و این را تبلور غلیان بزرگ علاقه به سوسیالیسم در امریکا جار میزند، ولی دو انقلاب بزرگ و شکوهمند سوسیالیستی روس و چین با مشارکت داوطلبانه صدها میلیون انسان زحمتکش و ستمدیده که جهان سرمایه داری را بلرزه درآوردند و به یمن آنها بدعت تاریخی نوینی گذاشته شد را فجایعی تعریف میدهد که در آن احزاب کوچک توطنه گر قدرت را تصرف کردند و امروز با بی شرمی که شاخص ایدئولوگ های هار بورژوائی است اصلاً خیلی خوشحال است که ریشه آنها یعنی "مارکسیست لنینیستها" کنده شده است؟

دمکراسی بورژوائی و فاشیسم یعنی شکل عریان دیکتاتوری بورژوائی در مرحله امپریالیسم دو شکل سیاسی از چند و چون یک پروسه در دو حالت وجودی تعادل و عدم تعادل در روند انباشت سرمایه است. بیخود نیست که اغلب رژیم های فاشیستی در غیاب بدیل انقلابی در دوران بحران و اختلال در روند انباشت امپریالیستی سرمایه عروج کرده و هنوز میکنند. دمکراسی بورژوائی و فاشیسم حالتی وجودی و اجتناب ناپذیر در پروسه تضادمند پویا و انباشت سرمایه در بالاترین مرحله انحصاری است در این مرحله طرح رمانتیک خواست دمکراسی بورژوائی و گسترش آن بدون ظهور و حضور مدام و پیوسته فاشیسم خیالی کودکانه است.

البته برخی از رفقای خوب ما هم نقد میکنند که این یک بینش "اکنونیستی و فاتالیستی" است که دوران کمینترن هم خیلی رایج بود. یعنی رابطه یک به یک برقرار کردن بین روبنا و زیربنا و ندیدن تضادهای درون روبنا ". این جدال فرصت مناسب دیگری طلب میکند ولی به اختصار پاسخ میدهم ما دینامیک های روبنا را برسمیت میشناسیم ولی معتقدیم که در تحلیل نهائی افسار آنها محکم در دست شیوه تولیدی قرار دارد که منبع و منشأ حتی دینامیک های درونی روبناست و نقش تعیین کننده را در این رابطه بر عهده دارد. روبنای سیاسی عنصر بیکاره نیست ولی نمیتواند بسان نیروی مستقلی ساز خود نواخته و راه خود برود. پاسخ میدهم بینش علمی با واقعیت عینی دست و پنجه نرم میکند و این بستر عینی نقطه عطف عظمت حتی بلندپروازی های اوست. خب حال با رجوع به واقعیت صد سال گذشته جهان مگر شما چیزی دیگری به غیر حالتی سیاسی وجودی که ما برای انباشت امپریالیستی سرمایه برشمریم، کشف کردید که ما از آن بی خبریم؟ حتی دین و مذهب در روبنای سیاسی کشورهای عقب افتاده هم در نهایت تسلیم ضرورت های انباشت سرمایه است و ساز گوش خراش خود را با نت های آن می نوازد. میپرسیم مگر یک سال پیش در روند انتخابات امریکا "تضادهای درونی روبنا" منجر به حالت سیاسی جدیدی شد؟ میپرسیم مگر تجربه یک قرن انباشت امپریالیستی سرمایه چیزی به غیر از ادعای "کمینترن و لنینی" ما را نشان داد؟ میپرسیم با رجوع به واقعیت عینی مگر ادعای جوشش آب در دمای صد درجه یک نظریه علمی است یا فاتالیستی؟

پیش شرط های انقلاب سوسیالیستی

سرمایه داری در مرحله امپریالیسم جهان را به دو اردوگاه کشورهای تحت سلطه و سلطه گر امپریالیستی تقسیم کرده است. بر این اساس رویکردهای مختلفی در باب چند و چون انقلاب سوسیالیستی در وضع موجود جمع بندی شده که اینجا موضوع ما نیست و این نوشته فقط حول دیدگاه مشخصی که پیتر هیودیس آنرا نمایندگی میکند، خم شده است.

اول با اردوگاه کشور های تحت سلطه ای آغاز میکنیم که غالباً دارای بافت و ساختی عقب افتاده هستند و امروز هم اکثریت جهان سرمایه داری امپریالیستی را تشکیل میدهند. کشورهایی که منطبق با این شرایط عینی غالباً با روبنای سیاسی استبدادی و شبه فاشیستی توده ها را از بدیهی ترین حقوق انسانی محروم کرده و حتی ابتدائی ترین "آزادی" های سیاسی بورژوائی تحمل نمیشوند. تا جائیکه این شرایط عینی حتی برخی از چپ های غرق شده در دموکراسی باختری را بدان واداشته که از سرمایه داری خواندن این کشورها خودداری کنند. روسیه تزاری در اوایل قرن بیستم با بافت و ساختی عقب افتاده و استبدادی یکی از این نمونه هاست که هیودیس مد نظر گرفته است. عدم رشد نیروهای مولده تولیدی، عدم انکشاف و تکوین تضادهای طبقاتی سرمایه داری، خفقان و استبداد و امپراطوری تزاری که در روند انقلابات بورژوائی با تاخیر سوار و آگن های آخر و فرسوده قطار تاریخ شده بود و تحت تاثیر حرکت مارپیچ لکوموتیو تغییرات جهان که با سرعت در اورپا به پیش میرفت و تکانش میداد، حال و روز خوبی نداشت و در حال بالا آوردن نظم نوینی بود که با سماجت نظم کهنه در روند فروپاشی خود در روسیه، برای خلاصی از حالت تهوع در هر ایستگاهی تصمیم به پیاده شدن میگرفت. سماجت و دهن کجی و دو دلی به حرکت تاریخ که خشم مارکس را آنگونه برانگیخت که گاهی در ناامیدی فرمان میداد که با اردنگی از قطار تحولات تاریخی که در اورپا غوغا میکرد بیرونش اندازند... ولی خب مام جهان آبستن طفل دیگری بود که مارکس را هم آنچنان شگفت زده کرد که وقتی در اواخر عمرش برای اولین بار اثر جاودانه اش در روسیه فلک زده و عقب افتاده و نه مهد انقلابات بورژوائی و خانه پرولتاریا، دست بدست میچرخید، مانند کودکی شوق و شگفت زده شد و زنده نماد تا ببیند که در نهایت همین روسیه عقب افتاده دهقانی و نه انگلیس زادگاه پرولتاریا، نقطه عزیمت انقلاب و سوسیالیسم در جهان شد. اما درک خطی هیودیس از حرکت تاریخ، جهش بلشویکی را در کشوری عقب افتاده که هنوز مرحله لیبرال دموکراسی را پشت سر نگذاشته بود، نمی پسندد و با "زودرس" خواندن انقلاب سوسیالیستی در روسیه دهقانی بطور ضمنی بلشویکیها و انقلاب اکتبر را به رهبری لنین متهم به کودتا و توطئه میکند و همانطور که بالاتر اشاره شد طعنه میزند «ببینیم که آنها بدون دموکراسی سیاسی، لیبرالی و یا بورژوائی و با بدور انداختن آن به کجا رسیدند...»

وی در ادامه پیش شرط دیگری را مبنی بر "انقلابات سوسیالیستی در کشور های توسعه نیافته بدون کمک پرولتاریای اورپا امکان ندارد" نیز اضافه میکند تا کسی در مناطق عقب افتاده جهان حتی به فکر انقلاب سوسیالیستی هم نباشد. گل بود و حال به سبزه هم بیارست. منظور از کمک پرولتاریای اورپا در واقع پیروزی انقلاب سوسیالیستی در اروپای صنعتی است که سرنوشت خود آن هم به آینده نامعلومی بعد از برقراری «یک جمهوری لیبرال دموکرات» موکول می شود. حال اگر کمونیستهای مانند بلشویکیها در کشوری توسعه نیافته قبل از پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشور های پیشرفته صنعتی و دور زدن مرحله لیبرال دموکراسی، در کشوری مانند روسیه که «برای سوسیالیسم آماده نبود» اقدام به چنین خطای تاریخی کرده و با همراه و قانع ساختن توده ها و کسب قدرت سیاسی تلاش برای بنا ساختن ساختمان سوسیالیسم در چنین کشوری کردند، در برابر چه گزینه هایی قرار میگیرند؟ هیودیس همانجا پاسخ میدهد «تا آن جا که میتوانید در قدرت بمانید و امیدوار باشید که شرایط بهتری ظاهر شود، که در واقع این یک سیاست واقعی برای رهائی نیست». تاکید از من

خب با این وصف چه گزینه ای باقی می ماند؟ مسلماً پرهیز از یک انقلاب زودرس سوسیالیستی که الزامات تاریخی آن فراهم نیست و محکوم به شکست است. پس چه باید کرد؟ بجای این اقدام زودرس تلاش برای فراهم ساختن الزامات و پیش شرطهای سوسیالیسم. کدام الزام و پیش شرط؟ پاسخ هیودیس روشن است. مبارزه در سنگر لیبرال دموکراسی بعنوان پیش شرط ضروری سوسیالیسم. لیبرال دموکراسی که پرولتاریا را به بخش بزرگی از جمعیت جوامع توسعه نیافته تبدیل ساخته تا کمونیستها هم در این بین به لطف آزادهای بورژوائی حاصل شده "توده های مردم را قانع کنند تا سوسیالیست شوند". در سراسر این مصاحبه شرح تاریخ بگونه ای مهندسی میشود که گویا بلشویکیها پرولتاریا و فرودستان روسیه را با زور سرنیزه و توطئه همراه انقلاب اکتبر و سوسیالیسم کردند. ترسیمی کودتائی از انقلاب اکتبر که در واقع از همان زمان توسط دستگاه تبلیغاتی و ایدئولوژیکی جهان سرمایه داری باب روز شد و در جبهه چپ نظریه پردازان اکونومیستی امثال پلخانف در همان زمان منبع تئوریکی آن بودند و سوسیال دموکراتهای آلمانی آنر به یک خط و دیدگاه منسجم بین المللی در جنبش چپ و کمونیستی ارتقاء دادند. قبول همراهی و همصدائی داوطلبانه تودها با بلشویکیها و سوسیالیسم و سازماندهی و رهبری انقلاب زیر سیطره سرکوب و خفقان و استبداد تزاری سوالاتی را در برابر چپ

لیبرال قرار میدهد که پاسخ بدانها چندان باب میل درک خطی و منفعل این دیدگاه نیست و با دور زدن "لیبرال دمکراسی" یکی از اصلی ترین پیش شرطهای ضروری مثلاً انقلاب اش بی اعتبار می شود. چون بنا بر درک گام بگام این دیدگاه فقط در پناه و زیر چتر "دمکراسی سیاسی" بورژوائی حتی همان پسمانده ساختارهای دمکراتیک میتوان مردم را قانع ساخت تا با انقلاب سوسیالیستی همراه شوند و غیر از این یا کودتا است یا توطئه " حزب کوچکی که بر کرده مردم سوار شده اند". به همین خاطر هیودیس در همان گفتگو بسیار خوشنود و خرسند است که « امروزه دیگر سازمانها یا احزاب زیادی وجود ندارند که بگویند مارکسیست-لنینیست هستند، و این خود باعث خوشحالی است.»

مسلم است برای چپی که بعد از یک قرن فعالیت "آزادانه" در پناه دمکراسی آغشته بخون ملت‌های تحت ستم جهان و پرولتاریا و سیاهان خود امریکا هنوز قادر به کوچکترین تأثیری بر افکار مردمش نیست و به همین خاطر نهایتاً با چشم چپ نگاه امیدوارانه ای به تفاله های امپریالیستی مانند برنی سندرز و مثلاً جریان سوسیالیستی در حزب دمکرات امریکا می اندازد، درک عظمت کار بلشویکها در یک کشور بزرگ استبداد زده مانند روسیه کار ساده ای نیست و به همین خاطر بر آن برجست توطئه حزبی زده تا در ماندگی نظری و عملی و مانیفست منشویکی خود را توجیه کند. البته این پیش شرط هم هنوز کافی نیست و باید تا آینده نامعلومی در انتظار پیش شرط ضروری دیگری یعنی پیروزی سوسیالیسم در اورپا و "کمک پرولتاریای اروپائی" باقی مانده و تا آن زمان لذت تمرین و گسترش آزادیهای لیبرالی در کشورهای توسعه نیافته را ببرد. بعد برای اثبات این در ماندگی از قول بلشویکها یا دقیقتر تر تسکی می نویسد «که حداکثر چیزی که ما در شرایط حاضر میتوانیم داشته باشیم یک حکومت بورژوا دمکراتیک است و نه انتقال بیواسطه به سوسیالیسم» و فراموش میکند که خود با اقتباس از سوسیال دمکراتهای رویزیونست آلمان در مرکز اتهاماتش به بلشویکها و لنین دقیقاً همین اقدام زودرس بی واسطه برای ساخت ساختمان سوسیالیسم در روسیه عقب افتاده بود. ولی خب مدتهاست که تحت نام پرطمطراق بازبینی و نقد، انقلاب سرخ اکتر و لنینسیم تبدیل به مرغ عزا و عروسی لیبرال ها و فاشیستها شده و از چپ و راست تلاش میکنند دستاوردهای سترگ یکی از باشکوه ترین انقلابات تاریخ بشریت برای ساختن جهانی نو را به ابتدال بکشانند.

این تازه نگاه حداکثری این دیدگاه به پیش شرط های مثلاً تاریخی انقلاب سوسیالیستی در بخش بزرگی از جهان توسعه نیافته است. وگرنه در ادامه خواهیم دید که در کشورها و مناطق خوش آب و هوای توسعه یافته جهان مانند امریکا میتوان به حداقل پسمانده سنت های دمکراتیک هم قانع بود و در سنگر مبارزه برای لیبرال دمکراسی با خیال راحت خواب خوش سوسیالیستی دید. هیودیس از این جایگاه با زبان سرخ روزا لوگزامبورگ که بر خلاف او بخوبی به آنتاگونیسم دمکراسی پرولتاری و بورژوائی واقف بود، به لنین و بلشویکها پند و اندرز میدهد «در شرایطی که در حال از دست دادن نفوذتان در میان توده ها هستید دمکراسی را هر چه بیشتر گسترش دهید و این خطر را به پذیرید که اگر لازم است از طریق رای از قدرت به زیر کشیده شوید... زیرا این تنها راهی است که میتوان سوسیالیسم را از طریق دمکراسی بنا کرد.»

یعنی بزعم هیودیس و نه رزای سرخ همان اوایل انقلاب اکتر زمانیکه بنا بر آمار گرفته شده طی سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ بورژوازی با رخنه در سامان و "سازماندهی افقی" شوراهای حرف اول را میزد و اگر با بازبینی لنین در راستای مشروط کردن قدرت شوراهای مواجه نمی شد، بلافاصله قدرت سیاسی را این بار از درون این شکل و ظرف سازمانیابی دوباره به چنگ میآورد، بلشویکها بایست محترمانه پا پس کشیده و چندین دهه دیگر تلاش میکردند تا این بار از راه درست یعنی از طریق لیبرال دمکراسی و کمک پرولتاریای اورپا و سوسیال دمکراتهای بریده از انقلاب اکتر را بر فاجعه بلشویسم ترجیح میدهد. بدون اینکه حاکمیت سرمایه در اتحاد جماهیر شوری دو سال بعد از پیروزی انقلاب اکتر را بر فاجعه بلشویسم ترجیح میدهد. بدون اینکه پاسخ به این سوال دهد که اگر شکست انقلاب و این باز تولید نه باز تولید لیبرالی مورد پسند این دیدگاه بلکه با برداشتن کلاه فریقی و پوشیدن اونیفورم مانند شکست انقلاب المان باز تولید فاشیستی سرمایه در اتحاد جماهیر شوری می بود، بعد چی و از کانال کدام لیبرال دمکراسی میشد به سوسیالیسم رسید؟ بدون توضیح فاکت‌های تاریخی مبنی بر اینکه "جمهوری دمکراتیک" مورد نظر این رفقا در فوریه قبل از انقلاب اکتر با کمک و مشارکت خود بلشویکها تاسیس شد و نه تنها منجر به " ایجاد فضای لازم برای تبادل نظر و مباحثات سیاسی" و حفظ و توسعه دمکراسی نشد بلکه در عرض چند ماه با ایجاد فضای رعب و وحشت و ترور و تقویت

ناسیونالیسم و شوینیسم، روسیه را در آستانه بازگشت دوباره به جنگ جهانی اول کشانده بود و اگر "ماجراجویی و توطئه"ی بلشویکی صورت نمیگرفت و "فاجعه"ی انقلاب اکتبر رخ نمیداد آن جمهوری دمکراتیک، روسیه را تبدیل به گورستان عظیمی میساخت که فقط مردگان در آن تمرین لیبرال دمکراسی میکردند.

درکی مرده و ایستا مبنی بر حرکت گام بگام تاریخی که دمکراسی بورژوائی را به مثابه "واسطه" جایگزین تدارک کمونیستی انقلاب کرده تا سوسیالیسم مورد نظرش ذره ذره در درون سرمایه داری تحقق یابد. بنا بر درک هیودیس با لیبرال دمکراسی اصلاً نیمی از این حرکت گام بگام طی خواهد شد و ما فقط باید نیمه دیگر آن یعنی کشیدن دامنه این دمکراسی به قلمروی اقتصادی را برای اولین بار تجربه کنیم. اولویت این دیدگاه در وهله اول اصلاح سرمایه داری "نامتعارف" امروز و استقرار دوباره "دمکراسی بورژوائی واقعی" و متعارف کردن سرمایه داری است که گویا در اواسط قرن نوزدهم گم کرد و حال دوستان چپ ما قصد اصلاح آن را دارند. چپی که از دیرباز برای خود و پرولتاریا رسالتی جز تلاش برای استقرار دمکراسی بورژوائی در عرصه حیات سیاسی و اجتماعی جامعه قائل نیست و جمع و تفریق لیبرالیسم و سوسیالیسم را بعنوان راه حل راستین تعارضات جهان امروز موعظه کرده و نفی دیالکتیکی و جهش بلشویکی را در کشورهای پیرامونی مهر زودرسی، ماجراجویی، اراده گرایی، کودتا و توطئه ووو میزند. دمکراسی سیاسی بورژوائی فقط سیاست نیست و این سیاست بر گرده شیوه ای از تولید استوار میگردد که به بقول خود هیودیس اقلیتی در جامعه با مالکیت و انحصار خصوصی ابزار تولید شیره جان اکثریت قاطع توده ها را مکیده و پروارتر میشوند.

حال به پیش شرط های سوسیالیسم در کشورهای توسعه یافته نگاهی اندازیم و ببینیم این دیدگاه اینجا چه رویکردی را پیشنهاد میدهد؟ اگر بپنداریم که این دیدگاه، لیبرال دمکراسی را بعنوان هدف مبارزه طبقاتی فقط در کشورهای تحت سلطه و عمدتاً استبدادی و عقب افتاده اعلام میکند سخت در اشتباه ایم و این شامل حتی کشورهای پیشرفته امپریالیستی مانند امریکا هم میشود. ولی اینجا عدم وجود "دموکراسی بورژوائی واقعی" چپ متوهم ما را روانه همان سنگر مبارزه برای لیبرال دمکراسی این بار در برابر فاشیسم میکند. با این تفاوت که اینجا به لطف پسمانده سنت های دمکراتیک کارشان آسانتر است و میشود بعنوان یک کمونیست انقلابی در دانشگاه و کالج های دولتی کشورهای پیشرفته سرمایه داری مانند امریکا درس لیبرال دمکراسی داد و حتی در وقت استراحت برای آزمودن میزان دمکراسی «به گوشه یک خیابان، میدان رفته و روی یک چارپایه ایستاده و علیه دولت شعار داده و فریاد برآورد که من با این دولت مخالفم...» (۱۱) ولی دستگیر نشد و با خیال راحت دوباره به سر کار برگشت و از وجود یک دولت حتی شبه دمکراتیک مطمئن و خوشحال شد. دمکراسی که بر جنگ و تجاوز و سرکوب فاشیستی، غارت و چپاول و فوق استثمار در کشورهای تحت سلطه استوار شده و به شهادت تاریخ اگر خللی در روند انباشت امپریالیستی سرمایه اش رخ دهد، توده های فرو دست در خانه اولین قربانیان آن خواهند بود و در همان میدانی شهر چوخه های اعدام و رعب و وحشت جای تریبون آزاد و چارپایه های سنجش میزان دمکراسی را میگیرند. ولی خب گویا تا زمانیکه این فاشیسم بالفعل در کشورهای تحت سلطه در خانه خفته است تنها گلایه رند ظریف ما این است که «در واقع ما در امریکا یک دموکراسی بورژوائی واقعی هم نداریم، بلکه دارای برخی سنت های دموکراتیک و ساختارهای سیاسی دموکراتیک هستیم» اما با این وجود «هرچند آن ها ضعیف، فاسد و محدود هستند اما ما باید از آن ها استفاده کنیم، ما باید از این ساختارها و فضای سیاسی مولد آن ها استفاده کنیم، ما باید متشکل شویم و به شکل دمکراتیک تا آن جا که امکان دارد- هرچند هم که این امکانات محدود باشد - نظرات خود را مطرح نماییم، ما همچنین باید با تلاش های جناح راست برای نابودی یا امحاء این سنت ها و ساختارها، که در ایالت متحده اکنون یک خطر واقعی است، وارد مبارزه شویم. ما باید برای گسترش حق رای عمومی مبارزه کنیم، ما اگر بتوانیم می باید یک جنبش نیرومند برای فراخواندن مجلس موسساتی به وجود آوریم که بتوانند قانون اساسی جدیدی را برای یک جمهوری واقعی، یک جمهوری لیبرال دمکرات در امریکا بازنویسی کند که در آن یک "دادگاه عالی قانون اساسی" غیرمنتخب وجود ندارد، دارای مجلس سنا نیست و خیلی از قوانین دیگری را که حالا در این قانون اساسی وجود دارند، در آن وجود نداشته باشد.» تاکیدات از من

روشنتر از این نمی شد افق مبارزه طبقاتی کمونیستها و طبقه کارگر را در یکی از پیشرفته و تکوین یافته ترین جوامع سرمایه داری جهان بعنوان نمونه ای عام برای تمام کشورهای پیشرفته سرمایه داری ترسیم کرد. به یک کلام مبارزه به شکل دمکراتیک

برای برقراری « یک جمهوری واقعی، یک جمهوری لیبرال دمکرات در آمریکا» با تکیه بر حتی پسمانده سنت های دموکراتیک و لیبرال ضعیف، فاسد و محدود موجود.

واضح است که برای این دیدگاه لیبرالیسم بعنوان بدیل وضع موجود هنوز موضوعیت دارد و رسالت تاریخی اش به پایان نرسیده است. کدام رسالت تاریخی؟ رسالت تاریخی انکشاف تضادهای طبقاتی در کشورهای پیرامونی. رسالت تاریخی فراهم سازی چارچوب سیاسی که در آن طبقه کارگر به یمن دمکراسی بورژوائی اجازه تمرین حکومت داری پیدا میکند. رسالت تاریخی فراهم ساختن یک دمکراسی واقعی بورژوائی در کشورهای متروپل تا به یمن آن کمونیستها آزاده با خیال راحت رخصت یابند طبقه کارگر را قانع سازند تا سوسیالیست بشود. رسالته واسطه بودن. این اصل قضیه بوده و هست و چپ لیبرال از این منظر زودرسی انقلاب سوسیالیستی را عملاً در سراسر جهان از درون سنگر لیبرال دمکراسی اعلام میکند. دیدگاهی که در مقطع تاریخ انقلابات بورژوائی فرانسه در جا زده و روند حرکت سرمایه داری بعد از ۱۸۴۸ را انحراف تاریخی می پندارد. این دیدگاه چپی است که رسالت واسطه بودن خود را به "لیبرال دمکراسی" واگذار کرده است.

جالبی مسئله اینجاست که این دیدگاه اساس بینش خود را بر پایه از خود بیگانگی انسان بعنوان خروجی لاجرم تولید و مبادله ارزشی نهاده است، اما خود همزمان دموکراسی لیبرالی و جمهوری دمکراتیک یعنی شکل دولتی دمکراسی لیبرالی را که عالی، مطلوب و مطمئن ترین شکل سیاسی همین شیوه تولید از خود بیگانه ساختن انسانهاست را بعنوان پیش شرط ضروری سوسیالیسم معرفی میکند. چارچوب سیاسی که در یک قرن گذشته عمدتاً در جهان غرب برپاست و سوسیال دمکراتها به یمن آن توانسته و میتوانند بدون هیچ مانعی با طبقه کارگر ارتباط برقرار ساخته و حتی در رقابتهای سیاسی پیروز و زمامداری کنند. ولی خب با این وجود نه طبقه کارگر و نه فرودستان جامعه تره هم برای تبلیغات مثلاً سوسیالیستی این چپ لیبرال خرد نکرده و نمی کند. چرا هیودیس بجای بزرگ نمائی های فریبنده در باب تحولات سوسیالیستی در غرب بدنبال چرائی این در ماندگی و تناقضات دیدگاهی خود نیست و حتی احتمال نمیدهد که همین « شکل دولتی دمکراسی لیبرالی» مطلوب ایشان که عالی ترین بستر برای از خود بیگانگی انسانهاست، یکی از دلایل اصلی این عجز و ناتوانی چپ و سوسیال دمکراتهای باختری در راستای قانع ساختن توده هاست؟

جمع بندی

در واقع حساب کتاب این دیدگاه چپ لیبرال خیلی ساده است... اول با این استدلال که "ما بین سوسیالیسم و کمونیسم هیچ تمایزی نیست" (۱۲) یک تجسم به ظاهر خیلی چپ و رادیکال از سوسیالیسم و دوران گذار ارائه داده و از فردای انقلاب خواهان الغای دولت و هر شکلی از دیکتاتوری و اتوریته حتی دیکتاتوری پرولتاریا، حذف حزب کمونیست از هر معادله اجتماعی، الغای فوری مبادله و قانون ارزش، برپائی حکومت شوراها و جامعه خودگردان و خودمختاری توده ای، آزادی های بی قید و شرط ووو میشوند. مسلماً بعد پیش شرط چنین جامعه کمونیستی یک جامعه و مردم آگاه و آماده شده است. مردمی که بقول هیودیس فقط به یمن آزادی های بورژوائی در چارچوب یک دولت بورژوا دمکراتیک میتوان آنان را در واقع برای جامعه کمونیستی آماده ساخت. چارچوبی که در بخش بزرگی از جهان تحت سلطه و ساختارهای عقب افتاده اقتصادی- سیاسی شان فراهم نیست و ایجاد چنین چارچوبی ضرورت تاریخی است. کشورهایمانند افغانستان که اصلاً باید به قرن هجده بازگشت داده شوند تا تازه مقوله دولت و ملت را تجربه کنند. در کشورهای پیشرفته سرمایه داری مانند آمریکا هم «دمکراسی بورژوائی واقعی» نداریم و اینجا هم مبارزه برای دستیابی بدان الویت ماست تا به برکت آزادی های واقعی اش بشود مردم را برای گذار به جامعه کمونیستی آماده ساخت. در این بین فقط چند کشور امریکای جنوبی باقی میماند که در اوج فروپاشی و فلاکت گهگاه چپ های بورژوائی در انتخابات پیروز شده و با سازماندهی دولتی سرمایه ولی همچنان در تقسیم کار امپریالیستی جهان با شعارهای تو خالی ژست سوسیالیستی گرفته تا آنچنان با این نمایشات مسخره دوستان چپ ما را با کوله بار خالی از پراکسیس تاریخی به وجد آورند که "دست آورد" هایشان را بعنوان سرشت نمای سوسیالیسم به رخ انقلابات عظیم و شکوهمند روسیه و چین بکشند. غیر از این امکانهای بورژوائی هر مبارزه

و تلاش زودرسی برای برپائی ساختمان سوسیالیسم بدون واسطه لیبرال دمکراسی یا دور زدن آن مانند انقلاب اکتبر توطئه "من تحقیر و خرد و خاکستر شده انتقامجو" است تا "در شکل یک کمیته سری توطئه‌گر با نشستن بر تخت به نام «اراده خلقی» که وجود خارجی ندارد- خود را قادر مطلق اعلام نماید."

در واقع آن رادیکالیسم کذائی در ترسیم چشم انداز سوسیالیسم از یکسو و لولوسازی از نقش حیاتی کمونیستها در روند انقلاب از سوی دیگر چیزی بیش از توجیه دیدگاه بورژادمکراتیک حال این دیدگاه نیست. چشم انداز غیر ممکن از انقلاب سوسیالیستی در آینده نامعلومی ارائه میدهند تا در نهایت راه بدیل ممکن امروز یعنی ذوب شدن در دمکراسی بورژوائی هموار و توجیه نظری شود.

راوی

۲۹ آذر ۱۴۰۱

۱- هژدهم برومر لوئی بناپارت..مارکس

۲- سوسیالیسم دمکراتیک چیست؟..گفتگو با پیتر هودیس..آزاده رئیس دانا
<https://www.rahekargar.net/browsf.php?cid=1042&id=40>

۳- هژدهم برومر لوئی بناپارت..مارکس

۴- همانجا

۵- همانجا

۶- سوسیالیسم دمکراتیک چیست؟..گفتگو با پیتر هودیس..آزاده رئیس دانا

۷- نامه مارکس به پاول واسیلیویچ آنکوف

۸- همانجا

۹- سوسیالیسم دمکراتیک چیست؟..گفتگو با پیتر هودیس..آزاده رئیس دانا

۱۰- همانجا

۱۱- همانجا

۱۲- بازتولید اجتماعی، گردش سرمایه و جست‌وجو برای جامعه‌ای جدید / پیتر هودیس / ترجمه حسن مرتضوی

